

بفرمودشان تا نواز گزرم
 که او دادمان دوده و شپکا
 حنده بهر جای شهر اسب نام
 چنان دل بر کپی دودوست
 همه راه یکی نمودی شاه
 برفت اسیران با فسونت
 چو دیوان میدند کردار او
 چو طهورت آگه شد از کارشان
 همه زه دیوانی افسونگران
 جهاند از طهورت بنسین
 باید که بسته نرم و کین

نخواستند شان چند با وایم
 پستایش اورا که بنود راه
 نزد جز به یکی بهر جای کام
 نماز شب روزه این اوست
 همه را پستی خمی پستی بیاگاه
 چو بر تیر زو بار کی بنیشت
 کشیدند کردن با بازار او
 بر داشت و بگشت بازارشان
 برفتند جاد و سپاسی کن

چنین گفت کین اینا کین سید
 مرا و رایگی پاک دستور بود
 همه روز پسته ز خوردن لب
 سپر باید بد اختر شاه را
 چنان شاه پالوده گشت از می
 زمان آن زمان نیش بر سبختی
 شدند انجن دیو بسیار
 بفرجه انداز پشیمان
 دمنده پسید دیوشان شپو

جهان آفرین راست کین سید
 که رایش کردار بد و بر بود
 به پیش جهاندار بر پایی
 در بسته بد جان بد خواه
 که تابید از فتنه یزدی
 همی که دیتیش تا خستی
 که پر دخته ماند از و تاج و فر
 بگردن آورد کرد ز کران
 همه با سمان کشیدند غوغا

بند جگشا زافزادان کین
 دودید به چشم اندرون خیره گشت

یکایک بر آست رود چنگ
 مواقیر فام و زمین بر گشت

